

کشتی

اسطوره شناسی

اسماعیل گزگین

مترجم: بهروز عوض پور



سرشناسه: گزگین: اسماعیل
عنوان و نام پدیدآور: اسطوره‌شناسی هنر اسماعیل گزگین: مترجم: بهروز عوض‌پور
مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ده، ۳۴۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۲۱-۸۰۷-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Sanatin mitolojisi
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: اسطوره‌شناسی
موضوع: اسطوره در هنر
شناسه افزوده: عوض‌پور، بهروز، ۱۳۵۸ - . مترجم
شناسه افزوده: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ تلف ۴ BL ۳۱۲
رده‌بندی دیویی: ۲۰۱۳
شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۲۳۰۱۸

هنر اسطوره‌شناسی

نویسنده: اسماعیل گزگین

مترجم: بهروز عوض‌پور

چاپ نخست: ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
حق چاپ محفوظ است.



انتشارات علمی و فرهنگی

اداره مرکزی و مرکز پخش: خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ - ۱۵۱۸۷۵؛ تلفن اداره مرکزی: ۷۰-۸۱۷۷۴۵۶۹

فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲؛ تلفن مرکز پخش: ۲۹-۸۸۶۶۵۷۲۸؛ تلفکس: ۴۵-۸۸۶۷۷۵۴۴

آدرس اینترنتی: www.elmifarahangi.ir info@elmifarahangi.ir

www.ketabgostar.com info@ketabgostar.com

فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۱۶-۶۶۹۶۳۸۱۵ و ۶۶۴۰۰۷۸۶

فروشگاه دو: میدان هفت‌تیر، خیابان کریمخان زند، بین قائم مقام فراهانی و خردمند، پلاک ۱۳؛

تلفن: ۷-۸۸۳۴۳۸۰۶

فروشگاه سه: جمهوری، چهارراه شیخ هادی، نبش رازی، پلاک ۶۹۹

فروشگاه چهار: بزرگراه شهید حقانی، بعد از ایستگاه مترو حقانی، خروجی کتابخانه ملی، کتابخانه ملی (نمایشگاه و فروشگاه دائمی کتاب)

فروشگاه پنج: خیابان کارگر شمالی، روبه‌روی پارک لاله، نبش کوچه ستاره، نمایشگاه و فروشگاه

محصولات فرهنگی سازمان تأمین اجتماعی، پلاک ۱

فهرست مطالب

مقدمه	نه
فصل اول: اسطوره‌شناسی هنر	۱
هنر پیشاتاریخی (زایش اسطوره‌ها)	۱
زایش هنر (تجلی اسطوره‌ها بر دیواره غارها)	۲۶
نقاشی‌های دیواره غارها	۲۹
از دیواره غارها بر شاکله سنگ‌ها	۶۸
تحقق نمادها	۹۶
فصل دوم: هنر اسطوره‌شناسی	۱۰۳
شهر، نوشتار و اسطوره‌ها	۱۰۳
اسطوره گیلگمش	۱۱۰
کوبله	۱۲۲
اساطیر یونان باستان	۱۳۰
زایش خدایان و خلق جهان	۱۳۱
ژئوس	۱۴۲
آپولون	۱۴۵
دیونوسوس	۱۵۸
آتنا	۱۷۱
آرتمیس	۱۷۸

- ۱۸۹..... آفرودیت.....
- ۱۹۸..... هرمس.....
- ۲۰۲..... هادس.....
- ۲۰۷..... پوزئیدون.....
- ۲۱۱..... هراکلس.....
- ۲۲۲..... آمازون‌ها.....
- ۲۳۶..... جنگ تروا.....
- ۲۵۵..... فصل سوم: هنر و اسطوره‌شناسی امر مقدس.....
- ۲۵۵..... کتب مقدس؛ هنر و اسطوره.....
- ۲۵۶..... اسطوره آفرینش و گناه نخستین.....
- ۲۷۲..... هنر گناه و گناه‌کار.....
- ۲۸۰..... اسطوره طوفان.....
- ۲۸۲..... اسطوره طوفان در فرهنگ سومری.....
- ۲۸۴..... اسطوره طوفان در فرهنگ ایرانی / عیلامی.....
- ۲۸۴..... اسطوره طوفان در فرهنگ کولی‌ها.....
- ۲۸۵..... اسطوره طوفان در فرهنگ هندی.....
- ۲۸۷..... اسطوره طوفان در فرهنگ فیلیپین.....
- ۲۸۷..... اسطوره طوفان در فرهنگ اقوام آسیای شمالی.....
- ۲۸۸..... اسطوره طوفان در فرهنگ ترکی.....
- ۲۸۹..... اسطوره طوفان در فرهنگ یونانی.....
- ۲۹۰..... اسطوره طوفان در تورات.....
- ۲۹۲..... اسطوره طوفان در قرآن کریم.....
- ۳۰۱..... اسطوره عصیان.....
- ۳۰۴..... اسطوره قربان.....
- ۳۰۹..... اسطوره ماهی.....
- ۳۱۴..... اسطوره مریم؛ مادر مقدس.....
- ۳۲۰..... اسطوره مسیح.....
- ۳۲۷..... اسطوره پانتاکراتور.....
- ۳۳۱..... منابع.....

مقدمه

اسطوره‌ها بازتاب روان مردمان باستانند و هنر در این عصر از آنجا بردمیده است که روان آدمی را تسلی دهد. از این راه، می‌توان مرجع این هر دو را یکی انگاشت و یا حتی گامی پیشتر رفته و هنر را زبان بیان اسطوره‌ها پیش از اختراع نوشتار دانست: آثار هنری عصر باستان در اصل اسطوره‌هایی تصویری (پیکتوگرافیک) هستند. اینان نیز چون اساطیر نوشتاری زبانی نمادین دارند. کوتاه سخن این‌که، اسطوره‌هایی که پس از اختراع خط حالت نوشتاری به خود گرفتند، پیش از این اختراع حالتی تصویری داشتند. و از این راه، اسطوره‌های نوشتاری در واقع تداوم همان اسطوره‌های تصویری هستند.

این نوشتار حرکتی است که گاه از اسطوره آغاز شده و به هنر منتهی می‌شود، در حالی که گاه هم از هنر آغاز شده و به اسطوره منتهی می‌شود. گاه در پی آن برمی‌آید که روایت اسطوره‌ای پس پشت یک اثر هنری را کشف کند و گاه بر آن می‌شود که مشخص کند یک روایت اسطوره‌ای چگونه در قالب یک اثر هنری متجلی می‌شود. در این کتاب خصوصاً اساطیر و آثار هنری مطمح نظر قرار گرفته‌اند که در خط سیر حیات بشری نقاط عطف بوده و هر کدام برای خود بزنگاهی مستقل محسوب می‌شوند.

فصل اول

اسطوره‌شناسی هنر

هنر پیشاتاریخی (زایش اسطوره‌ها)

بر خلاف پیش‌انگاشت معروف موجود، انسان قوی‌ترین موجود جهان هستی نیست. حتی، بر خلاف این، او در ساختار زیست‌شناسانه متشکل از سیر تدریجی تکامل یکی از ضعیف‌ترین موجودات این جهان است، زیرا جسم یا به بیان غیرتخصصی، بدنی به‌رمند نیست که ساختار کلی آن با تغییر و تحولات شرایط زیست‌محیطی سازگاری و همراهی ندارد. و از همین جاست که او یگانه حلقه این چرخه هستی است که همواره در پی چیزی است. در غالب تحقیقاتی که در حیطه باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و، اگر بشود گفت، باستان مردم‌شناسی صورت گرفته، رأی بر آن است که هستی موجود زنده‌ای که ما اکنون انسان خطابش می‌کنیم تاریخی نزدیک به چهار (به روایتی چهارونیم) میلیون سال دارد. نخستین نمونه از این موجود زنده، که در قیاس با ما قدری کوچک‌تر و قدری پرموتر بوده اما به سان ما و بر خلاف اغلب دیگر موجودات زنده روی دو پا در تحرک بوده است، اوسترالوپیتکوس^۱

1. *australopithekus*

خواننده می‌شود. این‌که این موجود زنده، یا اگر بشود گفت، این نوع از انسان از قوهٔ تکلم بهره‌مند بوده است یا نه از یافته‌های باستان‌شناسی موجود با قطعیت و به یقین قابل اثبات نیست، اما نظر اغلب متخصصان بر این است که او بر برآوردن صداهایی که اساس تکلم را سامان می‌دهند توانا بوده و حتی با بهره‌گیری از این صداها با هم‌نوعان خود، نه به مفهوم امروزی آن، اما به هر حال در تکلم نیز بوده است (Arsebük, 1995: 51). البته، شکی نیست که اوسترالوپیتکوس نه می‌توانست به سان انسان امروزی حرف بزند و نه پایه‌پای او به تولید ابزار بپردازد. به دیگر سخن، از سویی گفته‌پردازی و از سوی دیگر ابزارسازی او درست به اندازهٔ خودش در مقایسه با ما بسیار «اولیه» می‌نماید. اما آنچه اینجا اهمیت دارد این‌که او هم حرف می‌زده و هم ابزار می‌ساخته است. درست به بیان تکلم، توانایی یا ناتوانی در ابزارسازی اوسترالوپیتکوس هم از یافته‌های باستان‌شناسی موجود با قطعیت و به یقین اثبات‌پذیر نیست، اما آنچه مسلم است این‌که ریشهٔ برخی گیاهان در سبذ غذایی او نقش بسزایی داشته و در این‌که دستان او به تنهایی بر کندن این ریشه‌ها قادر نبوده شکی نیست (Gezgin, 2010: 87). نظر غالب در این زمینه بر این است که او اجسام نوک‌تیز طبیعی را به سان بیل و کلنگ به کار می‌گرفت و برای کندن ریشهٔ گیاهان به حفر زمین می‌پرداخت (Arsebük, 1995: 53).

همان‌طور که گفته شد، اوسترالوپیتکوس از شاخه‌های درختان و استخوان‌های حیوانات و قطعات سنگ‌ها و صخره‌ها ابزارگونه استفاده می‌کرد و برای تهیهٔ غذای خود به حفر زمین می‌پرداخت، اما اولین انسانی که به «ساخت» ابزار پرداخت هومو هابیلیس^۱ بود. نتایج تحقیقات باستان‌شناسی در این زمینه چنان است که در صحت این امر جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. بر این اساس، به جرئت می‌توان ادعا کرد که هومو هابیلیس در طول تاریخ هستی و حیات بشر برترین و بزرگ‌ترین گام ترقی را برداشته؛ گامی که به واقع در حکم یک جهش است. این انسان، که از دیدی به موازات تحولات اقلیمی صورت‌گرفته در جهان هستی نمونهٔ تکامل‌یافتهٔ اوسترالوپیتکوس است، از هر نظر

1. homo habilis

«شکارچی ماهر»ی است. از سویی، ساخت‌وساز یا به قول معروف آن تکنولوژی آلدوایی^۱ نیز منسوب به اوست؛ چنان‌که نه به یقین اما به قرین برخی کشف آتش را نیز به او نسبت می‌دهند (Ibid., 1995:55-61). بر این اساس، به تعبیری با اعتماد به یافته‌های باستان‌شناسی موجود و از این راه اطمینان به این‌که هومو هابیلیس بر ساخت ابزارهای مورد نیاز خود توانا بوده است، اکنون جا دارد از خود پیرسیم: ساخت ابزار در مفهوم عام آن به دست انسان اساساً به چه معناست؟

پیشتر هم گفته شد که از نظر زیست‌شناسی انسان ضعیف‌ترین موجود زندهٔ جهان هستی است و نیاز به توضیح ندارد که بر این اساس این ساخت و در پی آن بهره‌مندی از ابزار است که به واقع سرنوشت انسان را رقم می‌زند. به دیگر سخن، انسان برای حفظ جان، و در پی آن، استمرار حیات یا تداوم بقای خود، آن هم در میان دیگر جانداران به ویژه قوی‌تر یا حتی بسیار قوی‌تر از خود، مجبور بود میزان سازگاری با طبیعت و هم‌نوایی با تحولات زیست‌محیطی را در تن نحیف خود افزایش دهد که این نیز جز با ساخت ابزار و بهره‌مندی از آن در مفهوم عام آن ممکن نبود. از طرفی، باید توجه داشت که ساخت ابزار فعل ساده‌ای نظیر دیگر افعال انسانی نبود، بلکه اصل و اساس آن در «طراحی»، و از این رو در فعالیتی ذهنی، نیز ریشه داشت. ابزار ثمرهٔ فعالیتی ذهنی بود که برای برطرف کردن اهم نیازهای حیاتی بشر در عمل به فعلیت می‌رسید. مردم‌شناس مشهور، هاویلند^۲، بر رابطهٔ متقابل تولید ابزار و توانایی در تکلم نیز تأکید می‌کند. از دید او، انسان زمانی قادر به ساخت ابزار است که پیشتر طرح تمام‌شدهٔ آن را در ذهن خود تصور یا حتی، دقیق‌تر از آن، تجسم کرده باشد. و این از سویی به مفهوم برقراری رابطهٔ متقابل میان اشیای مادی عینی با مفاهیم مجرد ذهنی است و نیاز به توضیح

۱. Oldowan: سازه‌هایی که از حفریات باستان‌شناسانهٔ تنگهٔ آلدوای (Olduvai) قارهٔ آفریقا به دست آمده و از این جهت این گونه نام گرفته‌اند. گفتنی است که این حفریات نشان‌دهندهٔ آن است که هومو هابیلیس از بر هم نهادن سنگ‌های سبتر برای خود جان‌پناه سامان داده و از تراش سنگ‌های زفت ابزارهایی ساخته است که این بی‌دریغ حاکی از مهارت و به تعبیری دانایی اوست. برای مطالعهٔ بیشتر ← Hovars and Braun, 2008.

ندارد که اساس زبان در مفهوم عام آن، و به تبع این، بیان یا تکلم نیز در اصل بر همین ارتباط مبتنی است. هم‌چنین، تبحر لازم برای تولید ابزار مذکور، یا به بیانی دیگر، توانمندی در کار دست، از دید این مردم‌شناس بنام، نخستین عاملی است که تقسیم مغز انسانی به دو نیم‌کرهٔ چپ و راست را تعیین بخشیده است. و ما می‌دانیم که تعامل میان این دو نیم‌کره نیز از شروط لازم و ضروری برای شکل‌گیری و توسعهٔ تجارب بیانی بشر است (Haviland, 2002: 157).

انسان یگانه موجود زنده‌ای است که بر ساخت ابزارهای پیچیده و ترکیبی تواناست و چون زبان، همهٔ فرایندهای ذهنی و اندیشه‌گون بی‌واسطه محصول همین توانایی اوست.^۱ کوتاه سخن این‌که انسان در صدد آن بود که ضعف بدنی خود را با ساخت و، در پی آن، به‌کارگیری ابزارهای گوناگون برطرف کند. این توانایی اوسترالوپیتکوس در هاله‌ای از ابهام و ابهام است، در حالی که از توانایی هومو هابیلیس در این زمینه اطمینان داریم. بشر در جهت جدایی از دیگر موجودات جهان هستی نخستین گام را با این نوع از خود (هومو هابیلیس) برداشته است، آن هم گامی بس بزرگ. این نوع از انسان از همان روز نخستی که بر ساخت ابزار توانا شد، بر طبیعت خود و حتی طبیعت در مفهوم عام آن نیز فائق آمد. به دیگر سخن، انسان، با ساخت ابزار و در پی آن کشف بعد فرهنگی زندگی خود (توانایی بر تکلم، برقراری رابطهٔ متقابل، ...) سرنوشت بعد طبیعی یا زیست‌شناسانهٔ زندگی خود را خود رقم زده یا حداقل مدیریت کرده است. می‌دانیم که در اغلب موزه‌ها آثار با شاخص زمان در گروه‌های متفاوتی طبقه‌بندی شده و به شکلی زمانمند در معرض دید بازدیدکنندگان قرار گرفته‌اند و باز می‌دانیم که نخستین گروه در این طبقه‌بندی اغلب از ابزارهایی تشکیل می‌شود که در جغرافیای مد نظر از حفریات باستان‌شناسی متفاوت به دست آمده‌اند. و متأسفانه مکانی که به نمایش این آثار اختصاص داده می‌شود نیز اغلب جزو بخش یا بخش‌هایی از

۱. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ رابطهٔ متقابل تولید ابزار پیچیده و ترکیبی و توسعهٔ توانایی‌های اندیشه‌گون انسانی ← Novel and Davidson, 2010.

موزه‌هاست که بازدیدکنندگان به سرعت از آن رد می‌شوند و گاه حتی متوجه وجود چنین مکانی نمی‌شوند، زیرا با ذهنیت مدرن و معاصر ما این ابزار بسیار ساده و بسیط عاری از هر نوع جاذبهٔ بصری می‌نمایند. در حالی که این ابزار نخستین و مهم‌ترین اسناد و مدارک برای اثبات تفاوت ذاتی خود انسانی ما با دیگر موجودات جهان هستی‌اند. با کشفیات باستان‌شناسی صورت گرفته، امروزه دیگر شکی نیست که هومو هابیلیس با این ابزار اولیه پیش از هر چیزی به سلاخی می‌پرداخته است و یا، دقیق‌تر از این، در واقع این ابزار را برای همین کار ساخته است. فراموش نکنید که ما از انسانی سخن می‌گوییم که نه تنها از شکار حیوانات وحشی، بلکه از استفاده از گوشت سخت جانورانی که به هر دلیل ممکن می‌مردند و به منبع تغذیهٔ حاضر و آماده‌ای برای او تبدیل می‌شدند، نیز ناتوان بود، چه گردهٔ سترگ این جانوران، اگر سلاخی نمی‌شدند، نه قابل خوردن بود و نه حتی قابل حمل. برای انسانی که از ساخت ابزار مناسب برای این کار ناتوان بود، یگانه راه ممکن برای استفاده از گوشت این جانوران انتظار بود و بس؛ انتظار در جهت گندیدن و به تبع آن قدری نرم شدن گوشت سفت‌وسخت جانوری مرده. از سویی، انسان نخستین در مقایسه با دیگر موجودات گوشت‌خوار، نه پنجه‌ای قوی داشت که گوشت سخت این جانوران را تکه‌تکه کند، نه فک و دندان‌هایی قوی که از عهدهٔ جویدن آن برآید و نه هاضمه‌ای قوی برای هضم آن و این همه یعنی این‌که او برای استفاده از گوشت این جانوران راهی جز ساخت ابزارهایی کاری و کارا نداشت. دقت در سبد غذایی هومو هابیلیس توانایی او در ساخت ابزارهای مذکور را در همان نگاه اول نشان می‌دهد. در مقایسه با اوسترالوپیتکوس، پروتئین در سبد غذایی هومو هابیلیس از جایگاه رفیع‌تری برخوردار است. به بیانی ساده‌تر، هومو هابیلیس در مقایسه با اوسترالوپیتکوس گوشت بیشتری مصرف می‌کرده است (Gezgin, 2010: 87).

و اکنون جا دارد از خود پرسیم: مصرف گوشت بیشتر اساساً به چه معناست؟ بیشتر در مقاله‌ای صرفاً به همین امر پرداخته بودم که حالا قصد دارم به مفاد آن ارجاع دهم و بگویم: مصرف گوشت بیشتر در تکامل تدریجی بشر از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. توضیح این‌که

دستگاه گوارشی انسان به گونه‌ای است که جذب آمینواسیدهای لازم برای بقای حیات با هضم میوه‌ها و سبزیجات و گیاهان برای آن کاری دشوار و یا بسیار دشوار است. به دیگر سخن، به علت بهره‌مندی از این دستگاه گوارشی، عدم بهره‌مندی از گوشت در مفهوم عام آن نه تنها برای انسان نخستین بلکه برای انسان در عام‌ترین تعبیر آن نیز دشواری‌های درخوری در پی خواهد داشت؛ دشواری‌هایی که از سوءهاضمه گرفته تا اختلالات رشد و نمو^۱ پیش می‌رود و حتی به مرگ منتهی یا منتج می‌گردد. حیوانات و برگ درختان را می‌توان در دسترس‌ترین منابع غذایی از راسته گیاهان برشمرد، اما از طرفی باید توجه داشت که هضم این‌ها — به ویژه اگر به شکل خام مصرف شوند — برای دستگاه گوارش انسان کاری به واقع دشوار است. به بیانی دقیق‌تر، این نوع مواد غذایی در دستگاه گوارشی انسان جذب نشده دفع می‌شوند؛ چنان‌که این امر مشکل اساسی تغذیه شامپانزه‌ها نیز محسوب می‌شود (البته جز شامپانزه‌های ساوان^۲). گفتنی است که شامپانزه‌ها برای رفع این مشکل به کرم‌ها و دیگر گونه‌های حشرات روی می‌آورند؛ چنان‌که این موارد به تنهایی ۳۷ درصد از سبد غذایی آنان را شامل می‌شود. بدین ترتیب، بخش عمده پروتئین لازم شامپانزه‌ها از این طریق تأمین می‌شود. از طرفی، توجه یا تمایل آنان به خزنده‌های کوچک و تخم‌پرندگان نیز از همین روست و نیاز به توضیح ندارد که تأمین این‌ها در مقایسه با موارد قبل بسیار آسان‌تر است. در هر حال، شامپانزه‌ها آمینواسیدهای مورد نیاز خود را از همین منابع حاوی پروتئین تأمین می‌کنند. و نکته آخر این‌که هیچ منبع غذایی وابسته به تیره گیاهان حاوی این آمینواسیدها نیست و از این راه از ارزش غذایی مد نظر نیز بهره‌مند نیستند (Haviland, 2002: 110).

در واقع، ارزش گوشت برای انسان شکارچی از بابت پروتئین و چربی فراوان آن است که از طریق هضم آن جذب می‌کند. به دیگر سخن، چربی و پروتئین موجود در گوشت چنان است که دشواری تهیه و تغذیه آن از طرف انسان نخستین ندید گرفته می‌شود. جای توجه دارد که نقش چربی

1. depression of growth

2. Savan

در این میان به تنهایی نیز بسیار اهمیت دارد؛ توضیح این که پروتئین لازم با شکار ماهی‌ها و جانوران کوچک نیز تأمین می‌شود، اما نیاز به چربی بود که هومو هابیلیس را به شکار حیوانات بزرگ‌تر تشویق می‌کرد (Brightman, 1996: 687-729). و طبیعی است که این میان توانایی در شکار اهمیت قابل توجهی می‌یافت؛ چنان که برخی از محققان رشد عقلی بشر را نتیجه توانایی او در شکار می‌دانند. از سویی، باید توجه داشت که شکار، افزون بر تأمین گوشت لازم برای انسان نخستین یا به بیانی دقیق‌تر در کنار این، نخستین فعالیت جمعی یا حتی اجتماعی او نیز بود: انسان نخستین به تنهایی از عهده شکار — خصوصاً — حیوانات بزرگ بر نمی‌آمد. شکار حیوانات بزرگ برنامه‌ریزی دقیق، همکاری جمعی و از همه مهم‌تر دانشی می‌طلبید که نه به یک فرد بلکه به یک جمع اختصاص داشت. بر این اساس، رشد و توسعه توانایی‌های ذهنی بشر آغازین از سویی در گرو مصرف مقدار زیادی گوشت در هر شبانه‌روز بود و از سوی دیگر میزان همکاری او با جمع یا به تعبیری اجتماعی شدن او. کوتاه سخن این‌که شاید اگر هومو هابیلیس این‌گونه به شکار نمی‌پرداخت، هومو ارکتوس^۱ آن‌گونه باشعور نمی‌شد (Miller, Man and Cordain, 1998). از دیگر مزایای مصرف گوشت تحریک مداوم دستگاه گوارشی به توسعه مستمر بود. این دستگاه با مصرف گوشت به مرور زمان چنان توسعه یافت که دیگر با دستگاه گوارشی هیچ کدام از جانوران دیگر، به ویژه گیاه‌خواران، قابل قیاس نبود. بدیهی است که این امر کلیت بدن انسان را نیز آرام‌آرام متمایز می‌ساخت. تغذیه از برگ و تخم و ریشه گیاهان در مقایسه با شکار به یقین آسان بود، اما این از سویی نوع یا نحوی از عدم رشد را نیز در پی داشت. چنان که جسم یا، دقیق‌تر از آن، جثه انسان نخستین روزبه‌روز رشدی مضاعف می‌یافت، در حالی که این روند برای دیگر جانوران آغازین این‌گونه نبود. البته، این جانوران نیز به مرور زمان در کنار برگ و تخم و ریشه گیاهان به تغذیه پوست و میوه — اغلب خام — درختان نیز پرداختند؛ مثلاً اورانگوتان و گوریل‌های کوهستانی را می‌توان پیش‌رو این

1. homo erectus

امر برشمرد. اما نکته مهم این که سبب غذایی این جانوران، در مقایسه با انسان، تنوع و تعدد بیشتر اما انرژی و ارزش غذایی کمتری داشت؛ و شاید به همین سبب آنان به اندازه انسان‌ها به زندگی اجتماعی روی نیاوردند. در هر حال، نوع تغذیه انسان آغازین (جذب پروتئین و چربی کافی با مصرف گوشت لازم) درون و برون بدن او را به حدی از رشد و نمو رساند که دیگر مقایسه او با دیگر جانداران به واقع نادرست می‌نمود. از طرفی، انسان آغازین با مصرف گوشت که در مقایسه با گیاهان در مفهوم عام آن وزن کمتر اما ارزش غذایی بیشتری داشت، می‌توانست به سان سابق به مصرف گیاهان نیز ادامه دهد که این برای جذب برخی از آمینواسیدهای لازم برای او ضروری می‌نمود؛ توضیح این که گوشت‌خواران در مقایسه با گیاه‌خواران مواد غذایی کمتری مصرف کرده اما پروتئین و چربی بیشتری جذب می‌کردند. به بیانی ساده‌تر، اینان در جهت سیر شدن بر خلاف آنان مجبور نبودند معدۀ خود را به عامیانه‌ترین تعبیر آن پر کنند. کوتاه سخن این که، انسان اولیه از سویی چالاکي و جنب‌وجوش خود و از سوی دیگر تمایل به زندگی اجتماعی را در یک کلمه مدیون تهیه و مصرف گوشت بود (Milton, 1999: 11-21).

هومو هابیلیس به دنبال این جهش در خور تأمل در مسیر رشد و توسعه بشر آغازین، حدود یک‌ونیم میلیون سال پیش، به حدی از نمو جسمی و ذهنی رسید که دیگر نه هومو هابیلیس بلکه هومو اراکتوس خوانده می‌شد. هومو اراکتوس انسانی است که ما شکار مداوم، مرتب و برنامه‌ریزی شده و آگاهانه را مرهون او هستیم. این نوع از انسان، ضمن کشف آتش و استفاده از آن در زندگی روزمره خود، آغازگر نوع یا نحوی از شکار است که امروزه «شکار گله‌ای» خوانده می‌شود. نتایج کشفیات باستان‌شناسانه متفاوت حاکی از آن است که هومو اراکتوس به صورت گروهی و با استفاده از مشعل گله‌هایی از حیوانات متفاوت را تا آستانه پرتگاه‌های بلند رم می‌داد و با ایجاد رعب و وحشت کاری می‌کرد که انبوهی از این جانوران از لبه پرتگاه پرتاب و با برخورد با صخره‌های سستبر تکه‌پاره شوند. نیاز به توضیح ندارد که چنین فعالیت دقیق، برنامه‌ریزی شده و مهم‌تر از همه گروهی فقط از عهده انسانی برمی‌آید که

هم از ذهنی کارآمد برخوردار باشد و هم با هم‌نوعان خود ارتباطی متقابل داشته باشد. بدیهی است که این توانایی از سوئی به افزایش شکار می‌انجامد که این خود به مفهوم دسترسی به گوشت بیشتر و به تبع آن پروتئین و چربی بیشتر بود؛ از سوئی قابلیت طراحی، برنامه‌ریزی و اجرای فعالیت‌های ترکیبی و حتی پیچیده را نیز در ذهن هومو ارکتوس بسیار افزایش می‌داد. برخی از محققان بعضی رفتارهای هومو ارکتوس را مبتنی بر ادای برخی شعائر و مناسک خاص می‌دانند. البته، این دیدگاه هنوز قاطعیت علمی لازم را ندارد و در هاله‌ای از ابهام و ابهام است؛ مثلاً برخی از مجموعه‌های به‌دست‌آمده از حفاریات باستان‌شناسی منسوب به هومو ارکتوس‌ها حاکی از آن است که آنان مغز مردگان خود را از مجموعه‌های آنان خارج می‌کردند، اما بر مبنای این کشفیات نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد که هدف از این کار ادای نوعی شعائر و مناسک دینی بوده یا مثلاً تغذیه (Arsebük, 1995: 75). اگر این نوع از فعالیت‌های هومو ارکتوس را منسوب به نحوی از شعائر و مناسک دینی بدانیم، در این صورت باید بپذیریم که این نوع انسان ذهنی بسیار کوشا و زبانی بسیار رسا داشته است. لانگانی^۱ و همکارانش در این زمینه به یافته‌ای از حفاریات خود ارجاع می‌دهند که به ۲۳۵ هزار سال پیش تعلق داشته و تکه‌سنگی است که روی آن با خطوطی درهم و برهم و ناپیدا چیزی شبیه به سیلوئت یک زن نقش گرفته است، اما این‌که این حوادث از پدیده‌های طبیعی بوده یا حاصل کار دست انسان (هومو ارکتوس)، هنوز با قطعیت مشخص نشده است. از طرفی نیز، در حفاری‌های تورینگ^۲ و بیلزنیسلین^۳ استخوان‌هایی متعلق به فیل و نوعی قورباغه^۴ آغازین یافته‌اند که به ۲۲۰ تا ۳۵۰ هزار سال پیش تعلق دارند و حاوی خطوط ریز و درشتی‌اند که به احتمال قوی حاصل کار دست انسان (هومو ارکتوس) است (Langanev, 2000: 55).

این یافته‌ها و یافته‌هایی از این دست نشان می‌دهند که زندگی انسان حتی در این تاریخ نیز از وجهی فرهنگی برخوردار بوده است که به طور مستقیم بر ذهنی فعال، زبانی قابل فهم و مهارت و توانایی کار دست در

1. Langanev

2. Thuring

3. Bilzingsleben

مفهوم عام آن متوسل است. بدیهی است که این یافته‌ها را می‌توان سرنخ‌های قابل توجهی از رشد و توسعه انسان آغازین دانست که در دوره‌های بعد شاهد آن خواهیم بود. گفتنی است که این حد از رشد و نمو چنان است که در این دوره انسان را دیگر نه هومو اریکتوس بلکه هومو ساپینس^۱ و کمی بعدتر هومو نئاندرتال^۲ می‌خوانند.^۳

زندگی نئاندرتال‌ها، هر قدر هم به مفهوم علمی آن محل مباحثه و مطالعه باشد بی‌شک وجوه اجتماعی، فرهنگی و دینی قوی و غنی‌ای دارد (Coolidge & Wynn, 2009: 180; Haviland, 2002: 117). ابزارهای ساخته‌شده به دست این انسان که موستر^۴ خوانده می‌شوند، عامل اصلی شکل‌گیری دوره‌ای است که در اصطلاح دوره گذار از عصر حجر قدیم به جدید است و از این رو «عصر حجر میانه یا وسطی» خوانده می‌شود. کشف سنگ چخماق و در پی آن اختراع اجاق، که با توجه به تاریخ زیست این انسان‌ها یک جهش عظیم صنعتی است، نیز منسوب به آن‌هاست

1. homo sapiens

2. homo neanderthalensis

۳. نخستین یافته‌های منسوب به هومو نئاندرتال‌ها نخست در ۱۸۴۸ در جنوب اسپانیا و حوالی تنگه جبل‌الطارق و کمی بعدتر در ۱۸۵۶ در ناحیه نئاندر آلمان کشف شد و به همین سبب این‌گونه نام گرفت. فسیل‌های به‌دست‌آمده از جنوب فرانسه در ۱۹۰۸ بر قطعیت وجود این نوع از انسان و جایگاه مهم آن در گستره تاریخ حیات بشری افزود. گفتنی است که این نوع از انسان از دویست‌هزار تا سی‌هزار سال پیش می‌زیسته است. نمونه‌های متفاوتی از فسیل‌های منسوب به این نوع از انسان در مناطق مختلفی از افریقا، اروپا و آسیا به دست آمده است. این در حالی است که جغرافیای زیست هومو ساپینس‌ها که «پدران انسان‌های مدرن» خوانده می‌شوند، نیز همین مناطق است؛ چنان‌که اساساً از میان رفتن نئاندرتال‌ها و برآمدن هومو ساپینس‌ها هنوز در پرده اسرار است. البته، اگر بانک جهانی ژن انسان باستان که در چند سال اخیر در حال شکل گرفتن است ملاک باشد، ادعای غالب بر این است که نئاندرتال‌ها طی کارزاری بس جان‌کاه به دست ساپینس‌ها از بین رفته‌اند. اما همان‌طور که گفته شد، این فقط یک ادعاست. آنچه در مورد نئاندرتال‌ها قطعیت دارد این است که آنان شکارچیان بسیار ماهری بودند، چنان‌که بخش عمده سبد غذایی آنان را گوشت تشکیل می‌داد (Emiroğlu and Aydın, 2003: 624). تحقیقات باستان‌شناسان فرانسوی در این باره نشان داده است که نئاندرتال‌ها نخستین انسان‌هایی بودند که می‌توانستند گوشت حاصل از شکار را انبار یا حداقل برای چند روز ذخیره کنند. سنگ‌واره به‌دست‌آمده از غار شانیدار (Shanidar) در شمال عراق از یافته‌هایی است که این ادعا را اثبات می‌کند. این یافته که به شصت‌هزار سال پیش منسوب است، در واقع مزار یا چیزی شبیه به آن است متعلق به یک هومو نئاندرتال مسن به همراه قدری گوشت و سبزه و ریختن (Lewin, 1993).

4. mouster

(Arsebük, 1995: 88). کوتاه سخن این که این نوع از انسان که به سبب مشخصات زیست‌شناختی خود تا همین اواخر از طرف انسان مدرن با اکراه از او یاد می‌شد — چنان که حتی برخی از نسبت دادن انسان مدرن به آن به روشنی پرهیز می‌کردند — با توجه به یافته‌های باستان‌شناسی موجود عامل اصلی بسیاری از پیشرفت‌های مهم آدمی بوده است؛ به ویژه در مورد توسعه فعالیت‌های ذهنی، جایگاه نئاندرتال‌ها در تاریخ زیست بشر بسیار اهمیت دارد. از سویی، زندگی هومو نئاندرتال‌ها بعد دینی بسیار قوی‌ای نیز دارد؛ چنان که بسیاری از شعائر و مناسک دینی برای نخستین بار در زندگی این نوع از انسان‌ها شکل می‌گیرند؛ مثلاً مراسم دفن یا تشییع جنازه یا چیزی بسیار ابتدایی اما در هر حال شبیه به آن برای نخستین بار از طرف آن‌ها به فعلیت رسیده است (Lewin, 1998: 236; Tremlin, 2006: 22-23).

تا کنون سی‌وشش مورد یافته باستان‌شناسی مربوط به دوره سنگی میانه ثبت شده است که به نئاندرتال‌ها تعلق دارد و شامل مزار، مقبره یا چیزی شبیه به آن‌هاست. اشیای به‌دست‌آمده از این مزارها، ضمن این که بر مهارت کارِ دستی نئاندرتال‌ها آن هم در حدی شگفت‌انگیز اشاره می‌کنند، نشان‌دهنده آنند که جنسیت برای آنان امری به روشنی تعیین‌یافته بوده است؛ چنان که اشیای به‌دست‌آمده از مزارهای متعلق به مردان بسیار متفاوت با اشیای به‌دست‌آمده از مزارهای متعلق به زنان است. به بیانی دقیق‌تر، اشیای اهداشده به اجساد متعلق به مردان به هر دلیل ممکن از اجساد متعلق به زنان دریغ شده است (Arsebük, 1995: 89). شاید در نگاه نخست این اقدام نئاندرتال‌ها صرفاً امری دینی تصور شود، اما به یقین اساس این امر بعدی اجتماعی نیز داشته است. به دیگر سخن، پیداست که در زندگی اجتماعی نئاندرتال‌ها زنان و مردان جایگاه‌های متفاوتی داشتند و باید توجه داشت که این تمایز جایگاه اجتماعی بر اساس جنسیت نشان‌دهنده وجود نوعی نظام و انتظام اجتماعی در جامعه متشکل از نئاندرتال‌هاست. البته، بدیهی است که برای حصول اطمینان از صحت این امر جا دارد که متخصصان بار دیگر بر یافته‌های باستان‌شناسی متعلق به این انسان‌ها، از این دیدگاه خاص، نظری بیفکنند و فراوان تحقیق کنند.

برای حصول اطمینان از چند و چون بعد دینی زندگی اجتماعی نئاندرتال‌ها، خوشبختانه، یافته‌های متعدد و متنوعی در اختیار یا حداقل در دسترس ماست. یافته‌های به‌دست‌آمده از منطقهٔ ساونای^۱ ایتالیا، غار معروف ساحره^۲، در این زمینه اطلاعات شگفت‌انگیزی در اختیار ما می‌گذارند. در فاصلهٔ پانصدمتری از دهانهٔ این غار یک سازهٔ عمودی ساخته شده که به فیگور استیلیزه‌شدهٔ حیوانی ناشناس — شاید حیوان در مفهوم عام آن — شبیه است و از دید اغلب متخصصان نمونهٔ بدوی چیزی است که امروزه ما سیل هدف‌گیری می‌نامیم. خراش‌های متعدد این سازه به وضوح نشان‌دهندهٔ آن است که نئاندرتال‌های ساکن آن غار برای تمرین تیراندازی — شاید بهتر است بگوییم سنگ‌اندازی — اساس آن را سامان داده‌اند و مدت‌های مدیدی به کار گرفته‌اند (Ibid.). گفتنی است که این اقدام نئاندرتال‌ها بیش از یک تمرین سنگ‌اندازی معمولی برای فراگیری شکار به شکار یا مناسکی می‌ماند که در اصل و اساس خود به شکار منسوب است، در حالی که از جزئیات آن — حداقل تا کنون — هیچ اطلاعی در دست نیست. و از این روست که برخی به طعن و کنایه این کار نئاندرتال‌ها را به نحوی بدوی از سنگ زدن به شیطان در عصر حاضر تشبیه می‌کنند.

نمونهٔ دیگری که ساختار انتزاعی ذهن نئاندرتال‌ها را برای ما روشن می‌کند، یافته‌ای است منسوب به غار دراخن‌لوخ^۳ در سوئیس. در ورودی این غار از تخته‌سنگ‌هایی به بزرگی هشتاد تا صد سانتی‌متر صندوقی تقریباً بزرگ سامان یافته است حاوی هفت عدد جمجمهٔ خرس که همه رو به سوی ورودی غار دارند. کمی آن طرف‌تر از ورودی غار، روی جایی طاقچه‌مانند، شش جمجمهٔ دیگر نیز درست به همان شکل رو به سوی ورودی غار کنار هم ردیف شده‌اند که همه به خرس تعلق دارند. یکی از این جمجمه‌ها — جمجمهٔ آخر از طرف ورودی غار — درست از سقف سر سوراخ شده و درون آن سوراخ هم استخوان ساق پای خرسی قرار داده شده است. در غار رگوردو^۴ در جنوب فرانسه هم

1. Savona

2. Grotta della Bàsura

3. Drachenloch

4. Regourdou

باستان‌شناسان حفره نسبتاً بزرگی یافته‌اند که به یقین آن را هومو نئاندرتال‌ها حفر کرده‌اند. جالب این‌که دهانه این حفره با تخته‌سنگ بسیار بزرگی به کل پوشانده شده است و جالب‌تر از آن هم این‌که در درون این حفره بیست عدد جمجمه خرس در کنار هم به دقت چیده شده‌اند (Arsebük, 1995: 90). از هر دو یافته به وضوح پیداست که خرس در شعائر و مناسک آیینی نئاندرتال‌ها جایگاه ویژه‌ای داشته است؛ خرسی که وضعیت دشوار زیست‌محیطی زمستان را در خوابی بلندمدت سپری می‌کند و با بهبود این وضع به طرز شگفت‌انگیزی دوباره به زندگی معمول خود بازمی‌گردد. به بیانی دیگر، خرس از دید نئاندرتال‌ها موجودی بوده است که بعد از مرگ حیاتی دوباره یافته و به زندگی قبلی خود بازمی‌گشته است. کوتاه سخن این‌که، از خواب زمستانی خرس‌ها بوده یا چیزی به کل متفاوت، به هر حال نئاندرتال‌ها نخستین انسان‌هایی بوده‌اند که از دید آیینی یا حتی دینی وجود جهانی دیگر را باور کرده و حتی به آن ایمان آورده‌اند. به نظر می‌رسد که نئاندرتال‌ها با مشاهده این وضعیت کاملاً طبیعی — یعنی خواب زمستانی خرس‌ها و شاید دیگر جانوران مانند آن — از مرگ خود هم به چنین تعریفی رسیده باشند. به دیگر سخن، آنان گمان می‌کردند که یگانه راه گریز از مرگ همان است که خرس مرتکب آن می‌شود. از این رو، خرس در آیین‌های آن‌ها جایگاه منحصر به فردی می‌یافت. البته، شکی نیست که انسان مرده پس از مرگ به سان خرسی که به خواب زمستانی رفته است به حیات قبلی خود باز نمی‌گردد، اما نکته اینجاست که نئاندرتال‌ها گمان می‌کردند که این بازگشت نه در این جهان بلکه در جهانی به کل متفاوت رخ دهد. از این حیث، وجود جهانی جز جهان حاضر برای آنان بسیار منطقی و معقول می‌نمود. البته، نباید از نظر دور داشت که یافته‌های به‌دست‌آمده از دو غار مذکور، فارغ از وجه آیینی آن، وجه اجتماعی قوی و فهمی نیز دارد. به بیانی دیگر، نئاندرتال‌ها این فعل آیینی یا غیرآیینی را بی‌هیچ شک و شبهه‌ای به صورت گروهی به فعلیت می‌رساندند.

در میان همه یافته‌های باستان‌شناسی موجود، یافته‌های منسوب به منطقه له‌شاپل - آسن^۱ بیشترین اطلاعات ممکن از زندگی اجتماعی و به تبع این فعالیت‌های گروهی نئاندرتال‌ها را در اختیار ما قرار می‌دهد. در قسمتی از حفاریات این منطقه، باستان‌شناسان به مزاری دست یافته‌اند حاوی اسکلت فردی که به احتمال قوی به علت رماتیسم شدید در راه رفتن مشکل داشته و از طرفی در فک ضعیف خود فقط دو دندان دارد. نیاز به توضیح ندارد که چنین فردی نه تنها در شکار بلکه اساساً در هیچ فعل دیگری نه برای خود می‌توانسته است مفید باشد و نه برای جمع خود. و باید توجه داشت که این اسکلت به فردی مسن تعلق دارد. و باز نیاز به توضیح ندارد که چنین فرد ناتوانی اگر تا این سن به حیات خود ادامه داده است، به یقین نئاندرتال‌ها از زندگی اجتماعی منظم و مرتبی بهره می‌برده‌اند، زیرا این فقط در این صورت ممکن است و لا غیر. درست به همین سیاق، اسکلت منسوب به منطقه شانیدار نیز به فردی تعلق دارد که تا حدود چهار سالگی به حیات طبیعی خود ادامه داده است. او هم مادرزاد از حرکت دادن دست راست خود ناتوان بوده و در حدود چهار سالگی نیز به دلیل ریزش سقف غار مرده است. این میان، جالب اینجاست که نئاندرتال‌ها هر دو مزار مذکور را با انبوهی از گیاهان شفابخش پر کرده‌اند؛ شاید به این امید که نقص مادرزاد آنان با این کار در جهان دیگر شفا یابد. از سویی، باید توجه داشت که نئاندرتال‌ها همه مردگان خود را به حالتی به خاک می‌سپردند که در اصطلاح شکل یا حالت «جنینی» خوانده می‌شود (Lewin, 1998: 232-233; Arsebük, 1995: 90).

بدیهی است که هم دفن مرده‌ها به شکل جنینی هم پوشاندن بدن آن‌ها با گیاهان شفابخش بسیار در خور تأمل است و اطلاعات ارزشمندی از وجه آیینی زندگی نئاندرتال‌ها در اختیار ما قرار می‌دهد. دفن مرده به شکلی که یک جنین در شکم مادر به خود می‌گیرد، فارغ از بعد پزشکی آن، از دیدی - شاید - قدیمی‌ترین اسطوره بشری را رقم می‌زند. پیش از هر چیز، این فعل آیینی نشان‌دهنده آن است که نئاندرتال‌ها زبانی رسا

1. La chapelle-aux-Saints

داشته‌اند، با یکدیگر در رابطه متقابل بوده‌اند و اساساً از زندگی اجتماعی مرتب و منظمی بهره می‌برده‌اند و از همه مهم‌تر به وجود جهانی دیگر اعتقاد داشته‌اند. و نیاز به توضیح ندارد که اینجا صحبت از قدیمی‌ترین اعتقاد بشری است؛ اعتقادی که بر مبنای آن انسان پس از زندگی در این جهان از طریق مرگ به زندگی در جهانی دیگر رهنمون می‌شود. دفن مردگان به حالت جنینی و تهیه توشه‌ای شفاف‌بخش برای آنان نشان می‌دهد که نئاندرتال‌ها حتی به جزئیات این اعتقاد آیینی خود اشراف داشته‌اند: فردی که در این دنیا نقص عضو داشته و از این بابت بسیار رنج برده است، با این شعائر و مناسک در دنیای دیگر از صحت کامل بهره‌مند خواهد شد و از این بابت رنجی نخواهد برد.

نکته جالب توجه این اعتقاد بدوی این که «مرگ» یا به تعبیری سفر از این جهان محسوس و ملموس به آن جهان — شاید از بابت نامحسوس و ناملموس بودنش بهتر است بگوییم جهان دیگر — از دید نئاندرتال‌ها با «تولد» یا به تعبیری سفر از شکم مادر به این جهان عین به عین شبیه است. دفن مردگان به شکل جنین نشان می‌دهد که نئاندرتال‌ها آیین کفن و دفن را در واقع نوعی بارداری می‌پنداشتند. این که این کار در دل خاک انجام می‌گرفت نیز مؤید آن است که خاک یا، قدری عام‌تر از آن، زمین از دید آن‌ها در حکم یک مادر بوده است و فراموش نکنیم که در همه ادیان توحیدی و غیرتوحیدی ماده اولیه انسان خاک است؛ از خاک، بر خاک و دوباره از خاک، چنان که آیین کفن و دفن نیز در همه ادیان واجب یا حداقل نیکو و پسندیده است. به دیگر سخن، در همه ادیان جهان نظر بر آن است که کفن و دفن مرده سفر او به جهان دیگر را تسهیل و انجام ندادن آن کار از این سفر به عینه ممانعت می‌کند. بر این اساس، بی‌راه نخواهد بود که ما نیز با اغلب باستان‌شناسان در این زمینه هم‌نظر شویم و بگوییم: در دوران باستان نظر بر این بوده است که اگر مرده‌ای با شعائر و مناسکی خاص تشییع نشود، سفر او به دنیای دیگر یا اساساً تحقق نمی‌یابد و یا این که در انتهای این سفر در جهان دیگر زندگی طاقت‌فرسا و پرمشقتی در

انتظار او خواهد بود.^۱ از این رو، هر فرد از جامعه نئاندرتال‌ها از این جهت که پس از مرگ او نیز دیگران در مراسم تشییع جنازه‌اش حاضر می‌شوند و همه شعائر و مناسک آیینی را به جا می‌آورند، در مراسم

۱. می‌دانیم که در این مورد اسطوره‌های متعدد و متنوعی از اقصی نقاط جهان در دسترس است که اینجا به چند مورد از آن‌ها صرفاً برای مثال اشاره می‌شود: در قدیمی‌ترین متن به‌دست‌آمده از خطه خاورمیانه، اسطوره گیلگمش (Gilgamiš)، در کتیبه دوازدهم، گیلگمش از دوست خود، انکیدو (Enkidu)، که جای او به دنیای زیر زمین یا همان دنیای مرده‌ها سفری کرده و از دیده‌های خود برای او تعریف می‌کند، می‌پرسد: «هیچ‌با مرده‌ای مواجه شدی که جسدش بر پهنه دشت به حال خود رها شده و هیچ‌کسی او را کفن و دفن نکرده باشد؟» و انکیدو جواب می‌دهد: «آری، دیدم. روح او هرگز نمی‌توانست بخوابد، استراحت کند، همواره پریشان و مشوش و مضطرب بود.»

داستان سیزیف (Sisyphos)، از مهم‌ترین شخصیت‌های اسطوره‌ای یونان باستان، به تنهایی بر تبیین اهمیت دفن مردگان در نزد یونانیان باستان کفایت می‌کند؛ تنها کسی که شاهد روده شدن دختر آسوپوس (Asapos)، آئیگینا (Aigina)، به دست زئوس (Zeus) بوده است کسی نیست جز سیسوفوس. تا آسایوس با وجود همه تهدیدهای زئوس در جست‌وجوی دختر خود به میرندگان قول می‌دهد که اگر آن‌ها از دختر او خبری بیاورند او هم برای شهر آنان، که از خشک‌سالی رو به ویرانی است، چشمه‌ای تدارک خواهد دید. سیسوفوس هم به حرف می‌آید و آنچه را دیده است تمام‌وکمال برای او تعریف می‌کند و به تعبیری زئوس را لو می‌دهد. به دنبال این، زئوس هم به خشم می‌آید و تاناتوس (Thanatos) را مأمور می‌کند که این میرنده گستاخ را به شدیدترین شکل ممکن شکنجه کند و جانش را بگیرد. اما سیسوفوس، که بسیار زیرک است، به ترفندی هوشیارانه، تاناتوس، خدای مرگ، را به دام می‌اندازد و اسیر خود می‌کند. حال که زئوس بسیار خشمگین شده است، شخصاً رعد و برقی تدارک می‌بیند و در حال سیسوفوس را از هستی ساقط می‌کند. اما سیسوفوس زیرک با اطلاع از این سرانجام بسیار محتمل پیش‌پیش از اهل‌وعیال خود مصرانه می‌خواهد که جسد او را به هیچ وجه کفن و دفن نکنند. بدیهی است که خانواده و آشنایان او نیز به این درخواست او عمل می‌کنند و پس از مرگش بر خلاف آیین‌های خود برای کفن و دفن او هیچ مراسمی تدارک نمی‌بینند. سیسوفوس رند پس از سفر به دنیای مردگان از هادس (Hades) تقاضا می‌کند که فقط دمی به او اجازه دهد که به دنیای زندگان بازگردد و از خانواده و خصوصاً زن خود انتقام بگیرد، زیرا بر خلاف آیین‌های خود جسد او را تشییع نکرده و از این طریق رنج و عذابی مداوم را برای او رقم زده‌اند. به دنبال این، سیسوفوس با اغفال هادس بار دیگر به دنیای زندگان بازمی‌گردد و سال‌های متمادی به حیات خود ادامه می‌دهد تا این‌که زئوس از این قضیه خبردار می‌شود و بار دیگر جان او را می‌گیرد و این بار در دنیای مردگان او را محکوم می‌کند که تخته‌سنگی گرد را تا بالای تپه‌ای پهن و مرتفع فراز دهد، در حالی که از سویی هم از تپه درخواست می‌کند هر بار به نحوی تخته‌سنگ را از دست او بسراند و تا انتهای دره بغلتاند تا بدین طریق همه هم‌وغم سیسوفوس درگیر آن تخته‌سنگ شود، زیرا اگر او فرصتی بیابد و ببیند، به یقین بر اغفال مجدد هادس توانا خواهد بود (Grimal, 1997: 738-739).

تشیع جنازه دیگران حاضر می‌شود و همه شعائر و مناسک آیینی را به جا می‌آورد. بر اساس یافته‌های باستان‌شناسی‌ای که تا کنون به دست آمده، می‌توان نئاندرتال‌ها را اولین انسان‌هایی دانست که به عام‌ترین تعبیر آن به «دین» — البته در بدوی‌ترین شکل آن — روی آورده‌اند و از این رو مؤمن و بااعتقاد بوده‌اند.

باید توجه داشت که گرایش نئاندرتال‌ها به دین، هر قدر هم ابتدایی باشد، نشان‌دهنده پیشرفت در خور توجه آنان در دو امر زبان و فعالیت‌های ذهنی است. از سویی، داشتن دین و زبانی معین و مشخص خود ریشه در همکاری در مفهوم عام آن و یک زندگی اجتماعی منظم و مرتب دارد — البته در مفهوم بدوی آن — که این دو نیز ما را بر آن می‌دارد که بپذیریم نئاندرتال‌ها برای خود «قوانین» معین و مشخصی نیز وضع کرده بودند؛ توضیح این‌که در میان جمعی که به ایده یا اندیشه جهانی دیگر باور داشتند، وجود شعائر و مناسکی خاص و به تبع آن هنجارها و ناهنجارهایی معین و مشخص هم گریزناپذیر خواهد بود. از طرفی، اگر مرگ برای جمعی این‌گونه محل توجه و حاوی یک ارزش اجتماعی است، به یقین تولد نیز ارزشی این‌چنینی خواهد داشت. و نیاز به توضیح ندارد که باورهای دینی همواره نظم و نظام اجتماعی، باید و نبایدها و در یک کلمه، قواعد و قوانینی خاص نیز در پی دارند. می‌دانیم که وجه اجتماعی ادیان — درست به سان امروز — در دو امر ثواب و گناه مصداق می‌یابد و متجلی می‌شود، زیرا ادیان از این طریق در پی معنی بخشیدن به زندگی و از آن مهم‌تر مرگ انسانند و این مهم فقط و فقط با وضع قوانین و مقرراتی معین و مشخص سامان می‌یابد. به دیگر سخن، زندگی منظم و مرتب و معنی‌دار در دل ساختار اجتماعی خاص صرفاً با رعایت قانون در مفهوم عام آن تعیین می‌یابد. در واقع، رتق‌و‌فتق امور این جهان از سویی از تمایل به امور آن جهان است که فعلیت می‌یابد. به بیانی ساده‌تر، اعتقاد به وجود جهانی دیگر نظم و نظامی در خور را برای جهان موجود به ارمغان می‌آورد و وعده‌های منسوب به آن جهان زندگی در این جهان را نیز زمانمند و قابل برنامه‌ریزی می‌کند. بدین ترتیب، نظم و نظام اجتماعی را قوانین دینی سامان می‌دهد و از این طریق قواعد

زندگی اجتماعی را نیز تعیین می‌بخشد و بدیهی است که این هر دو ابتدا به ساکن در دل مفاهیمی شکل می‌گیرند که به مرور زمان آن‌ها را همه افراد یک جمع یا جامعه در حکم قوانینی نانوخته اما به هر حال ملزم به اجرا می‌پذیرند: اخلاق، گناه، خجالت‌آور، ناپسند، ... شکی نیست که امروز نیز اعتقاد به وجود جهانی دیگر بیش از هر نوع قانون و قاعده منسوب به این جهان زندگی انسان مدرن را در این جهان تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ پرهیز از گناه بیش از ترس از شدیدترین مجازات‌های این جهانی انسان مدرن را از ارتکاب به برخی افعال و اعمال مشخص باز می‌دارد. کوتاه سخن این که اعتقاد به وجود جهانی دیگر نخستین و قوی‌ترین عامل در وضع قوانین اجتماعی لازم برای شکل‌گیری یا حتی شکل‌دهی زندگی اجتماعی منظم، مرتب و از همه مهم‌تر معنی‌دار بوده است. باید توجه داشت که بر این اساس این قوانین برای نئاندرتال‌ها از یک سو ضامن بقا و مانع انقراض بود، از سوی دیگر هم عامل تولیدمثل و افزایش جمعیت و شکل‌گیری جوامع بزرگ‌تر. بر این اساس، می‌توان گفت که انسان نئاندرتال برای نخستین بار در طول تاریخ حیات بشری قوانینی وضع کرد که توان مقابله با طبیعی‌ترین قوانین موجود را نیز داشت.

پیشتر نیز گفته شد که این قوانین از اعتقاد به وجود جهانی دیگر نشئت گرفته بودند و بر این اساس از وجه آیینی یا در ابتدایی‌ترین شکل آن دینی بهره‌مند بودند و وضع و اجرای آنان مستلزم داشتن ذهنی فعال و زبانی رسا بود. به دیگر سخن، اعتقاد به وجود جهانی دیگر و بر اساس این باور تمایل به مدیریت زندگی اجتماعی در این جهان بر پایه بایدها و نبایدهای آن و حتی وضع قوانینی معین و مشخص از این راه همه و همه نشان‌دهنده آن است که نئاندرتال‌ها از ساختار ذهنی بسیار کارآمد و زبانی بسیار رسا بهره‌مند بوده‌اند.^۱ نیاز به توضیح ندارد که مواردی چون آیین‌های دینی،

۱. برخی از یافته‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که نئاندرتال‌ها اجداد هومو ساپینس‌ها هستند. در کشفیات باستان‌شناسانه سال ۱۹۹۸ در وادی لاپدو (Lapedo)، حدود ۱۴۰ کیلومتری لیسبون، پایتخت پرتغال، اسکلت کودکی یافته شد منسوب به حدود ۲۴ هزار و

اعتقاد به آخرت و فعالیت‌های اجتماعی گسترده بدون بهره‌مندی از زبانی رسا و کارآمد غیرممکن است. امروزه دیگر شکی نیست که مفاهیم دینی و اسطوره‌های حاصل یا حادث از آن‌ها به ضمیر ناخودآگاه بشری تعلق دارند و این خود از محصولات رشد و توسعهٔ زبان در مفهوم عام آن است. به بیانی دیگر، قبول مفاهیم دینی یا اساساً خود دین در عام‌ترین تعبیر آن از طرف ذهن بشری صرفاً از طریق زبان ممکن است، آن هم زبانی توسعه‌یافته و بسنده. تا زبان نباشد، هیچ آیینی در هیچ جمع انسانی‌ای جان نمی‌گیرد. اوامر الهی از طریق زبان به بندگان او ارسال یا حتی الهام می‌شود. و از همین جاست که فقط انسان به منزلهٔ یگانه حیوان ناطق از میان همهٔ جانداران صاحب دین و آیین‌های دینی است. در توضیح این امر همین بس که در متون دینی اصلاً آفرینش خود انسان از طریق زبان بنیاد گرفته است: خداوند فرمود: «باش» و او «شد»؛ «و در ابتدا فقط کلمه بود».

در نگاهی علمی نیز، نئاندرتال‌ها اجداد انسان مدرن (هومو ساپینس ساپینس)^۱ هستند و نخستین نوع از انسانند که همهٔ ویژگی‌های فرهنگی - اجتماعی لازم در این زمینه را تمام‌وکمال دارند. در واقع، باید گفت که بر مبنای یافته‌های باستان‌شناسی که تا به امروز در اختیار علم بشری قرار گرفته، نئاندرتال‌ها همهٔ صفات لازم برای انسان - البته به مفهوم باستان

→

پانصد سال پیش. از شواهد و قراین موجود، به ویژه مادهٔ سرخ‌رنگی که با قواعد معینی بر اقصی نقاط بدن این کودک نقش بسته است، نظر باستان‌شناسان بر این است که جسد او طی مراسمی مطمئن به خاک سپرده شده است. گفتنی است که دندان‌ها، آرواره و دست‌ان این اسکلت بسیار شبیه به اسکلت انسان مدرن است، در حالی که پاهای کوتاه و میان‌تنهٔ زمخت او بیشتر به انسان‌های نئاندرتال می‌ماند تا انسان‌های معاصر (Lubenow, 2000: 6-8). از سویی، برخی از یافته‌های باستان‌شناسی نیز مؤید آن است که هومو ساپینس‌ها به ویژه در قارهٔ اروپا با اندکی اغماض در همان دورهٔ تاریخی می‌زیسته‌اند که نئاندرتال‌ها. یافته‌های منسوب به دو غار اسخول (Skhul) و تابون (Tabun) از کوهستان کرمل (Carmel) نشان می‌دهد که هومو ساپینس‌ها و نئاندرتال‌ها در واقع سالیان سال همسایه بوده‌اند. اما عجیب این‌که آزمایش‌های DNA صورت‌گرفته بر استخوان‌های به‌دست‌آمده از دو غار مذکور حاکی از آن است که میان این دو نوع انسان، حداقل در منطقهٔ مد نظر، هیچ رابطهٔ انسانی‌ای در کار نبوده است (Aczel, 2009: 30).

1. homo sapiens sapiens

آن — را دارند. جای توجه دارد که در جامعه مبتنی بر شکار، افرادی که به علت نقص عضو، ضعف ذاتی یا هر چیز از این دست از عهده شکار بر نمی‌آمدند یا به تعبیر دیگر مصرف‌کننده صرف بودند، در دامان طبیعت به حال خود رها می‌شدند. در حالی که اعتقاد به «گناه» از یک سو و التزام رعایت «قوانین اجتماعی» از سوی دیگر نئاندرتال‌ها را از این امر که در دوره آنان — یا به بیانی دقیق‌تر تا دوره آنان — امری طبیعی و معمولی بود، باز می‌داشت. باید توجه داشت که این از مهم‌ترین وجوه تمایز موجودات فرهنگی — اجتماعی از موجودات زنده در مفهوم عام آن است. موجودات زنده در حالت طبیعی هم‌نوعان ناکارآمد و صرفاً مصرف‌کننده خود را به حال خود رها و یا از جمع خود طرد می‌کنند؛ و با نگاهی صرفاً زیست‌محیطی این اقدام منطقی و حتی معقول است. به دیگر سخن، این از الزامات طبیعی عالم منسوب به حیوانات است. در حالی که عالم منسوب به انسان‌ها که در دوره نئاندرتال‌ها از طریق باور به آیین‌های دینی و وضع قوانین اجتماعی به شکل یک جامعه — البته در بدوی‌ترین شکل آن — درآمده است، این اقدام الزامی را گناه یا نادرست می‌خواند و تک‌تک افراد این جامعه را به حمایت از حیات همه هم‌نوعان خود دعوت می‌کند، البته، از سویی می‌دانیم که هم‌نشینی «اعتماد» و «آزادی» در طول تاریخ حیات بشر همواره با دشواری‌های عدیده‌ای مواجه بوده است؛ هر فرد از جامعه نئاندرتال‌ها می‌دانست که در قبال کمک گرفتن از هم‌نوعان خود برای حفظ حیات خویش مدیون آن‌ها شده و دیر یا زود مجبور است دین خود را به هر نحو به صاحبان آن‌ها بازپس دهد. از طرفی، ضمانت اجرایی قوانین اجتماعی مد نظر تن دادن به برخی ممنوعیت‌ها و محرومیت‌های بسیار مهم بود، آن هم به شکلی خودخواسته و دل‌بخواه؛ بسیاری از لذت‌های فردی، خواست‌های انسانی در مفهوم عام آن و یا مثلاً تمایلات جنسی در مفهوم خاص آن از این طریق محدود و یا حتی ممنوع اعلام می‌شد. استیلای قوانین اجتماعی مذکور بر زندگی فردی نئاندرتال‌ها در هر وجه یا بعد از زندگی آنان که مطمح نظر قرار گیرد به وضوح پیداست. کوتاه سخن این‌که میراث انسان نئاندرتال برای نسل‌های بعدی خود قوانین اجتماعی یا اساساً پای‌بندی به قانون در عام‌ترین تعبیر آن بود.

هومو ساپینس ساپینس‌ها حدود ۳۵ تا ۳۸ هزار سال پیش از هومو ساپینس‌ها زاده شدند (Arsebük, 1995: 93). استعداد، مهارت و توانایی بالای این نوع از انسان سبب شده است که عموم متخصصان او را پدر انسان مدرن بخوانند. این نوع از انسان زبان، اندیشه و فرهنگ به‌جامانده از نئاندرتال‌ها را برای نخستین بار در تاریخ حیات آدمی در هنر بازتاب داد و به همین سبب کشف یا خلق هنر به هومو ساپینس ساپینس منسوب است. به نظر می‌رسد بهتر است جای کاوش در این‌که هنر نخستین بار کی و کجا و به دست چه کس یا کسانی فعلیت یافت، در این نکته کاوش کنیم که هنر در اصل بازتاب عینی نماد یا نشانه‌هایی است که از آغاز تاریخ حیات بشری در ذهن انسان وجود داشته و هر دم فراز گرفته است. به دیگر سخن، زایش هنر از طریق همین بازتاب بیرونی یا به تعبیری فرانمایی اندرونیات ذهن بشری بنیاد گرفته است. شاید در آینده‌ای دور یا نزدیک با کشف یافته‌هایی نو از زندگی نئاندرتال‌ها به خلق آثار هنری به دست آنان نیز قانع شویم اما، بر مبنای یافته‌های باستان‌شناسی که تا به امروز در دسترس ماست، می‌توان گفت که ظهور و بروز نخستین آثار هنری بشر همانا به هومو ساپینس ساپینس‌ها منسوب است و بس. هومو ساپینس ساپینس‌ها در دوره معروف به «پارینه‌سنگی» یا همان عصر حجر قدیم از اروپا گرفته تا آسیا در گوشه‌وکنار تنگ و تاریک غارهای صخره‌ای از فیگور حیوانات متعدد و متنوع نقش‌هایی کشیده یا نقش برجسته‌هایی حکاکی کرده‌اند.^۱ هم‌چنین، آن‌ها از چوب و سنگ تندیس‌های کوچکی نیز ساخته‌اند، و در یک کلام، اسطوره‌های ذهنی خود را در آثار هنری دو یا سه‌بعدی تجلی داده‌اند. باید توجه داشت که یافته‌های فراوانی از زندگی هومو ساپینس ساپینس‌ها در دست است که در همگی آن‌ها بر صحت این ادعا تأکید می‌شود؛ چنان‌که امروزه دیگر هیچ متخصصی در درستی این امر تردید ندارد.

۱. بسیاری از باستان‌شناسان این دوره از حیات بشری را دوره‌ای انقلابی می‌خوانند، زیرا در این دوره سنت‌های هزاران‌ساله یک‌باره دچار تحولات بنیادین شده، نوع و نحوه ساخت‌وساز ابزارهای متفاوت از پایه و اساس تغییر کرده و در رابطه با بحث ما گفتنی است که انسان برای نخستین بار دیواره غارها را رنگ کرده، نقاشی کرده، حکاکی کرده، متوجه وجود موسیقی در حکم پدیده‌ای طبیعی شده، ... (Burroughs, 2005: 141).

پس از پایان عصر یخ، نوع و نحوه زندگی انسان نیز مثل بسیاری از جانداران دیگر دچار تغییر و تحولات بنیادین شد. با پس‌روی یخچال‌ها به سمت شمال و به دنبال آن حدوث یا ظهور مراتع نو، بسیاری از حیوانات گیاه‌خوار به این مناطق روی آوردند و انسان، که در پی شکار این حیوانات بود، نیز پس از مدتی کوتاه از این مناطق سر درآورد. انسانی که هزاران سال به زندگی با یخچال‌ها عادت داشت، اکنون در غیاب آنان مجبور بود به زندگی در دشت‌های وسیع و مراتع پهناور خو بگیرد. گفتنی است که برای انسان باستان دوری از عادت‌های خود از سویی به مفهوم امکان مواجهه با مرگ نیز بود. به دیگر سخن، زندگی در این مراتع ناشناس برای انسان پیش از هر چیزی ترسناک می‌نمود. در این وضعیت نو، ابنای بشر یا با وضعیت جدید وفق یافته و از در سازگاری برمی‌آمدند یا این که به کل از صحنه هستی محو می‌شدند. مهم‌ترین یافته‌های باستان‌شناسان و مردم‌شناسان از این دوره از حیات بشری حاکی از تغییر و تحول بنیادینی در نوع و نحوه زندگی انسانند که در اصل و اساس خود بر تغییر مکان زندگی مبتنی است. و جای توجه دارد که این تغییر مکان زندگی از سویی در حکم سرآغاز تاریخ هنر است؛ چنان‌که همه کتاب‌های تاریخ هنر از همین دوره آغاز می‌شوند.

قول غالب بر این است که «خلاقیت» مهم‌ترین پیش‌شرط برای موفقیت انسان در مقابله با طبیعت در مفهوم عام آن است.^۱ پیشتر هم اشاره شد که انسان، از نظر زیست‌شناسی صرف، از ضعیف‌ترین موجودات زنده در جهان هستی بود. بر این اساس، سازگاری او با طبیعت در عام‌ترین تعبیر آن بسیار بسیار دشوار می‌نمود. و نیاز به توضیح ندارد که سازش با شرایط عام طبیعی یکی از اصول بنیادین نظریه سیر تدریجی تکامل است. به بیان دیگر، بدن انسان از انعطاف‌پذیری لازم جهت مطابقت با تغییر و

۱. در همه اسطوره‌های آفرینش، حتی اسطوره‌های آفرینش منسوب به کتاب‌های مقدس، دلیل هبوط انسان یا، دقیق‌تر از آن، رانده شدن او از بهشت تمایل او به اطلاع از دانشی است که مخصوص خدایان (در کتاب‌های مقدس خدای واحد) است. به تعبیر دیگر، این مهم از تمایل انسان به یادگیری اسرار و رموز منسوب به خالق و به تبع آن چند و چون خلقت است که جان می‌گیرد.

تحولات طبیعی در یک کلمه برخوردار نبود. این همه یعنی این که انسان مجبور بود با تولید فرهنگ ناتوانی‌های جسمانی خود را تلافی کند و این اجبار هر دم بیش از پیش او را به سوی خلاقیت سوق می‌داد. می‌دانیم که تولید ابزار نخستین ثمرهٔ این سوق بود. بدین ترتیب، انسان با تولید فرهنگ بود که از پس همهٔ نیازهای حیاتی خود برآمد و بر همهٔ ناتوانی‌های طبیعی خود فائق آمد، مهارت دستی خود را با استعدادهای ذهنی خود آمیخت و بر رفع نیازهای خویش توانایی یافت. البته، باید توجه داشت که این تولیدات خلاقانهٔ فرهنگی با وجود برآورده کردن همهٔ نیازهای جسمی او هنوز از برطرف کردن برخی مسائل و مصائب ذهنی انسان ناتوان بود، زیرا برخی از این مسائل و مصائب چنان مجرد و انتزاعی بود که هیچ ابزار فرهنگی‌ای از عهدهٔ حل و فصل آن برنمی‌آمد. نیاز به توضیح ندارد که دیگرگونی مسائل موجود همواره به خرق عادت می‌انجامد؛ چنان که انسان نیز از همین راه به تولید ابزار یا، دقیق‌تر از آن، وسیله‌ای روی آورد که پیش از این هرگز محل توجه او نبود؛ وسیله‌ای که به مفهوم عینی یا به بیانی ساده‌تر محسوس و ملموس آن در زندگی روزمرهٔ او محلی از اعراب نداشت؛ توضیح این که افزایش میزان دانایی به افزایش میزان آگاهی و این خود به افزایش میزان شناخت از خویشتن خویش می‌انجامد و مورد اخیر نیز کمیت و کیفیت ناتوانایی‌های جسمانی موجود را بیش از پیش در برابر دیدگان انسان به نمایش می‌گذاشت؛ چنان که در این دوره از تاریخ حیات بشری، انسان به ناتوانی مطلق خود در گریز از مرگ برای نخستین بار پی برد و از این رو در پی آن برآمد که با توسل به چیزی — هر چیز که باشد — این مشکل ذاتی را برطرف کند. آری، انسان برای نخستین بار آگاهانه متوجه شده بود که در هر حال روزی می‌میرد و از این سرنوشت محتوم نه گریزی دارد نه گزیری. بدیهی است که این امر پیش از هر چیزی در نزد او بسیار وحشتناک می‌نمود؛ وحشتی که هیچ کدام از ابزارهای فرهنگی که تا کنون خلق یا تولید کرده بود، بر رفع آن توانا نبودند. کوتاه سخن این که برای رهایی از این ترس جان‌کاه ابزار یا، دقیق‌تر از آن، وسیلهٔ دیگری لازم بود. این وسیله یا به بیانی سلاح انتزاعی که اگر نه بر رفع کامل ترس مذکور که حداقل به تقلیل آن توانا

می‌نمود، همان چیزی بود که بعدها «هنر» نام گرفت. و نیاز به توضیح ندارد که این صرفاً از سامان بخشیدن وجهی کاملاً انتزاعی برای زندگی کاملاً مادی موجود ممکن بود؛ خلق پدیده یا پدیده‌هایی که به نمایندگی از عواطف و احساسات همهٔ افراد تولید شود و دقیقاً هم از همین راه برای تک‌تک آنان مفهوم یا حتی ملموس باشد. بر این اساس، اکنون می‌توان گفت که هنر برای انسان باستان یگانه ابزاری بود که با به‌کارگیری آن بر امحا یا حداقل اطفای قدیمی‌ترین ترس خود توانا می‌شد. به دیگر سخن، هنر نه برای تأمین نیازهای شخصی افراد جامعه بود که تعیین یافت و نه برای برآورده کردن خواستی زیباشناسانه، هنر برای برطرف کردن ترسی عام و همگانی بنیاد گرفت که ریشه در ضمیر ناخودآگاه تک‌تک افراد جامعه یا، به تعبیر یونگی آن، ضمیر ناخودآگاه جمعی داشت و حیات آدمی را بی‌واسطه تهدید می‌کرد. فراموش نکنیم که این ترس را همهٔ انواع انسان‌های آغازین که تا کنون مطمح نظر قرار گرفتند، درک می‌کردند. احساس نیاز به آیین‌های دینی، که پیش از این توضیح داده شد، نیز قدر مسلم از همین راه بود. به دیگر سخن، وجود این ترس بود که قبول آن آیین‌ها را در پی داشت؛ توضیح این که ذهن انسان از میان رفتن جسم خود را می‌فهمید، اما نمی‌پذیرفت. همهٔ تلاش خود را با به‌کارگیری همهٔ ابزارهایی که خود ساخته بود به خرج می‌داد، اما باز نمی‌توانست از این امر مسلم و محتوم رهایی یابد. از اوسترالوپیتکوس گرفته تا هومو ساپینس ساپینس، هر نوع انسان آغازین از این پیشانی‌نوشت گریزناپذیر خود اطلاع داشت، رنج می‌برد، در توصیف آن مرثیه‌ها سر می‌داد، اسطوره‌ها خلق می‌کرد و، در یک کلام، همهٔ توان جسمی و ذهنی خود را به کار می‌گرفت تا از پنجهٔ قدر قدرت آن بگریزد. از زندگی روزمرهٔ نخستین انسان تا تک‌تک انواع دیگر در دوره‌های تاریخی بعدتر، می‌توان رفتارها یا حتی گفتارهایی را متصور شد که در ارتباط با همین امر به فعلیت می‌رسیدند، اما هیچ کدام از این انسان‌ها نمی‌توانستند از طریق تجرید و انتزاع این همه را به نحوی برای نسل‌های بعد از خود به میراث گذارند. و هنر ابزار، وسیله یا، دقیق‌تر از این هر دو، زبانی بود که به این امر توانا بود. آری، هومو ساپینس ساپینس با به‌کارگیری هنر برای نخستین بار توانست ترس

مذکور را به شکلی انتزاعی درآورد و برای نسل‌های پس از خود هم ثبت و ضبط کند.

نیاز به تأکید ندارد که این کشف هومو ساپینس ساپینس‌ها، یعنی هنر، تا به امروز همواره به کار بوده و هنوز هم توان تأثیرگذاری خود را از دست نداده است. این کشف جدید، این جرئت یا جسارت خلاقانه یا اساساً تمایل به خلق بی‌شک برون‌زد ترس، دلهره و تشویشی است که از آغاز تاریخ در ظلمات ضمیر ناخودآگاه بشر وجود داشته است. به دیگر سخن، همان طور که پیشتر هم اشاره شد، همین ترس و دلهره و تشویش بود که آدمی را به سمت خلاقیت هنرمندانه سوق داد. از سویی، باید توجه داشت که در این دوره زندگی اجتماعی انسان نیز به حدی از توسعه فرهنگی دست یافته بود که به چنین سازوکارهای واقعاً نیاز داشت. همان طور که گفته شد، در این دوره زندگی انسان شکل و شمایل جدیدی یافته بود که در بعد اجتماعی خود به نظامی نمادین محتاج می‌نمود و این احتیاج نیز صرفاً به کمک هنر قابل تلافی بود. هنرمند در واقع مبدلی است که ترس و دلهره و اضطراب جمعی جامعه را در قالب پدیده‌ای کاملاً مجرد تجلی می‌بخشد و به امری کاملاً انتزاعی تبدیل می‌کند. به دیگر سخن، هنرمندان سلحشوران بی‌باکی هستند که مسئولیت مقابله با منبع ترس تاریخی بشر، مرگ، را خودخواسته متقبل می‌شوند؛ شمن‌های بسیار دانایی هستند که وظیفه مبارزه با قوای شیطانی ارواح خبیث را دانسته می‌پذیرند. همان طور که پیشتر هم گفته شد، نحوه جدیدی از زندگی که بسیار ناشناس و شک‌برانگیز و غیرقابل اعتماد و اطمینان می‌نمود، با تغییر و تحولات طبیعی بر انسان باستان مستولی شده بود و این همه ترس از مرگ را، که همواره در ضمیر ناخودآگاه بشر حضور داشت، شدتی دو چندان بخشیده بود. در این بحبوحه، هنرمند کسی بود که با ترسیم یا حک نقوش متفاوت بر دیواره غارها مسئولیت مقابله با این ترس محسوس اما به غایت مرموز را بر عهده می‌گرفت.

همان طور که اشاره شد، امروزه می‌دانیم که انسان از همان آغاز به رفتار و گفتاری انتزاعی دامن می‌زده است. نئاندرتال‌ها اجساد خود را با مراسمی آیینی به خاک می‌سپردند و در این مراسم مناسک و شعائر

متعددی را فعلیت می‌بخشیدند. به تعبیری تمثیلی، فرزندان زمین-خاک را در همان شکلی که به دنیا آمده بودند، یعنی در حالت جنینی، طی مراسمی مطمئن بار دیگر در آغوش زمین-خاک جای می‌دادند؛ و این نخستین نشانه‌ها از اعتقاد به وجود «جهانی دیگر» بود. انسان در برابر مرگ به دامان تولدی دیگر، که در ذات خود مفهومی انتزاعی بود، پناه می‌برد؛ و این بی‌شک بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کشف بشر بود. انسان که در ذات خود موجودی میرا بود، با امید به تولدی دیگر در جهانی به کل نامیرا بود که به مرگ در این جهان تن می‌داد.

انسانی که با ساخت ابزار گوناگون، تشکیل جوامع انسانی و زندگی اجتماعی جسم خود را تا حدودی از گزند طبیعت مصونیت بخشیده بود، اکنون قصد داشت ذهن خود را نیز با خلق جهانی دیگر، جهانی ذاتاً انتزاعی، از آسیب ترس و دلهره و اضطرابی که از آغاز در ضمیر ناخودآگاه او جولان می‌داد، در امان نگه دارد. تغییر و تحولات طبیعی سرعت گرفته بود، با پایان یافتن عصر یخ اقلیمی که بشر از هزاران سال پیش به زیستن در آن با همه دشواری‌های موجود عادت کرده بود، یک‌باره به مفهوم بنیادین آن تغییر یافته و اساساً به اقلیمی به کل متفاوت تبدیل شده بود و ابزار ساده و ناکارآمدی که بشر در طول هزاران سال به بدبختی تمام تهیه کرده بود، دیگر از عهده برطرف کردن نیازهای حیاتی او بر نمی‌آمد. کوتاه سخن این که طبیعت در یک کلام قصد جان او کرده بود و او جز توسل به تولدی دوباره در جهانی دیگر هیچ دست‌آویزی نداشت.

زایش هنر (تجلی اسطوره‌ها بر دیواره غارها)

پس از پایان یافتن عصر حجر قدیم، سرعت ذوب یخ‌بندان‌های چندین هزارساله افزایش یافته بود و این تغییر و تحولات طبیعی انسان را نیز بالاجبار بر آن می‌داشت که شکل و شمایل زندگی خود را تغییر دهد. به دنبال این، در مقابله با طبیعت در مفهوم عام آن، دیگر نه ابزارهای فرهنگی تولیدشده برای انسان بسنده می‌کرد، نه حتی مفهوم انتزاعی جهان دیگر که انسان نشاندرتال برای این مقصود در ذهن خود آفریده بود.